

ما معنا را از طریق زیستن می‌یابیم

گفتوگو با سو پریدو، نویسنده زندگینامه نیچه

مشقتهای زندگی را هم باید دوست داشت

محسن آزموده- صدیقه نژادقربان

بسیاری از آثار فریدریش نیچه (1844-1900) به فارسی ترجمه و کتابهای فراوانی درباره اندیشه‌های او تالیف و ترجمه شده است. فیلسوفی سهمگین که با پتک می‌اندیشید و اندیشه‌هایش را با دینامیت مقایسه کرده‌اند؛ ویرانگر و کوبنده. نیچه اما در زندگی روزمره انسانی مظلوم و رنج‌کشیده بود، مردی محبوب و خجالتی، بسیار محترم و در اکثر اوقات عمر کوتاهش بیمار و رنجور. با این همه سخت به زندگی اهمیت می‌داد و خوانندگانش را به شادخواری و آری گویی فرا می‌خواند. اخیراً کتاب خواندنی و جذاب «من دینامیتم: سرگذشت فریدریش نیچه» اثر سو پریدو، نویسنده و پژوهشگر انگلیسی-نروژی با ترجمه امین مدی توسط نشر برج منتشر شده است، کتابی خوشخوان و روان به قلم یک زندگینامه‌نویس حرفه‌ای که اندیشه‌های نیچه را از خلال جزئیاتی کمتر شنیده شده درباره زندگی‌اش روایت می‌کند و برخی کلیشه‌ها و باورهای غلط رایج درباره این فیلسوف بزرگ را تصحیح می‌کند. خانم پریدو در این کتاب، بر تصور شایع از بیماری نیچه قلم بطلان می‌کشد و نشان می‌دهد و اطلاعات جالب و روشنگری درباره مناسبات نیچه با دیگران مثل مادر و خواهرش، کوزیما واگنر، لو سالومه و ریچارد واگنر ارائه می‌کند. به مناسبت انتشار این کتاب، با خانم سو پریدو گفتوگو کردیم. با سپاس از امیلی امرایی که در شکل‌گیری این گفتوگو نقش اساسی داشت و پرسش‌ها را نیز به انگلیسی ترجمه کرد. همچنین سپاسگزاریم از امین مدی، مترجم محترم کتاب که با لطف و مهربانی، ترجمه فارسی گفتوگو را ویرایش و تنقیح کرد.

«من دینامیتم» اولین کتاب‌تان است که به فارسی ترجمه شده است. داشتم درباره شما می‌خواندم که متوجه شدم کتاب «ادوارد مونک: پشت

پرده جیغ» در سال 2005 برنده جایزه ادبی یادبود جیمز ترییت بلک شده است. سپس شیفته استریندبرگ، دوستِ مونک شده‌اید و در سال 2012 کتاب «سرگذشت استریندبرگ» را نوشته‌اید که برنده جایزه داف کوپر شده است. امیدوارم این دو کتاب به زودی به فارسی ترجمه شوند. اما سوال من این است: چگونه از مونک و استریندبرگ به نیچه رسیدید؟ این سه شخصیت چه ارتباطی با یکدیگر دارند؟

اولین زندگینامه‌ام درباره ادوارد مونک، هنرمند نروژی، الهام گرفته از اشتیاقی برای کشف آفریننده پشتِ نقاشی نمادین «جیغ» بود. زمانی که روی زندگی مونک کار می‌کردم، در کمال تعجب متوجه الهام‌بخشی نوشته‌های نیچه در خلق نقاشی مونک شدم و همه اینها به سال 1892 برمی‌گردد که مونک به برلین سفر کرده بود. آنجا با آگوست استریندبرگ، نمایشنامه‌نویس سوئدی، ملاقات کرده بود. استریندبرگ نوشته‌های نیچه را در اوایل سال 1888 کشف کرده و چنان تحت تاثیر قرار گرفته بود که مکاتباتی را با نیچه آغاز کرده بود. در نتیجه در طول مکاتباتش با نیچه، شاهکارش، نمایشنامه «مادمازل ژولی» را نوشته بود که بر مبنای برداشت نیچه از نبرد بر سر قدرت بین ابرانسان و فروانسان است. چهار سال بعد، زمانی که استریندبرگ با مونک در برلین ملاقات کرد، مونک را با نوشته‌های نیچه آشنا کرد. مونک چنان تحت تاثیر «چنین گفت زرتشت» قرار گرفت که در تابستان سال بعد تا بلوی «جیغ» را کشید که پاسخ خالصانه و اگزیتنسیالیته به ادعای نیچه در باب پایان اخلاقیات دینی بود.

واکنش مونک به این ادعا آن بود که اگر خدا و قدرتی الهی وجود نداشته باشد، ما به گونه‌ای از حیوانات فوق باهوش تنزل می‌یابیم که هستی‌مان هیچ هدف اخلاقی و معنایی والایی در خود ندارد. خوانش مونک چنین بود و حاصلش هم آن نقاشی نمادین از وحشت وجودی بود. مونک و استریندبرگ هر دو شاهکارهای خود را از نیچه الهام گرفته‌اند. می‌دانستم نوشتن درباره نیچه چالشی عظیم بود، اما باید ادامه می‌دادم.

بیشتر کارهای شما در ژانر زندگینامه‌اند. درباره نیچه، شما افکار و آثارش را از طریق شرح زندگی‌اش توضیح داده‌اید. چه چیزی شما را به نوشتن زندگینامه علاقه‌مند کرد؟

از نظر شخصي، بر اين باورم كه براي درك آثارِ فردي بزرگ هيچ راهي بهتر از مطالعه زندگي او در کنار آثارش وجود ندارد. اين درباره مونك، استرليندبرگ و نيچه نيز صدق مي‌كند. اثر اغلب انعكاسي از زندگي است، گاهي نتيجه مستقيم تجربه است و گاهي واكنشي عليه آن.

در مورد نيچه، بررسي زندگي رويكردي غيرمعمول است، اما احساس كردم كه اين رويکرد توسط خود نيچه تايد شده، آنجا كه گفته است «تمام فلسفه خود زندگينامه است.» اين سخن همانند بسياري از سخنان نيچه بسي ساده به نظر مي‌آيد، اما اگر به اين فكر كنيد كه فلسفه‌هاي مختلف را بايد در متن تاريخ و در واقع متن زندگي فلاسفه قرار داد، متوجه صحت آن خواهيد شد. اين سخن نيچه به من شجاعت داد تا كتاب را بر پايه رويکرد زندگينامه‌اي با هدف درك فلسفه بنا كنم.

عنوان كتاب برگرفته از سخني است كه نيچه زماني در وصف خودش نوشته است. با در نظر گرفتن اوضاع كنوني جهان، اين سخن هم متاثركننده است و هم نگران‌كننده. منظور نيچه از چنين كلماتي چيست و چرا چنين توصيفي را براي عنوان كتاب انتخاب کرده‌ايد؟

همان‌طور كه گفتيد عنوان كتاب را از خود نيچه گرفتم. نوشته‌هاي او در طول حياتش تا حد زيادي نادیده گرفته شدند، اما وقتي فراسوي نيك و بد را نوشت، سرانجام روزنامه‌اي به نقد و بررسي اثرش پرداخت. در اين نقد آمده بود: «بر جعبه‌هاي ديناميت به كار گرفته شده در ساخت و سازِ تونلِ گوتهارت پرچمي سياه به نشانه خطرِ مرگبار نقش بسته بود. تنها و تنها بددين معناست كه ما از كتابِ جديدِ فريدريش نيچه فيلسوف تحت عنوان كتابي خطرناك سخن مي‌بريم. در اين نام‌گذاري نشاني از سرزنشِ نويسنده و كتابش وجود ندارد، همان‌طور كه هدف از آن پرچمِ سياه نيز سرزنشِ بمبها نبوده است. بمبهاي فكري را، همچون بمبهاي واقعي، مي‌توان براي اهداف بسيار سودمند به خدمت گرفت؛ لزوماً نبايد براي اهداف تبهكارانه به كار بسته شوند. فقط بهتر است كه واضح گفته شود چنين بمبي كجا انبار شده است.» اين نقد نيچه را بسي مسرور كرد. سرانجام او به عنوان متفكري قدرتمند و خطرناك مورد توجه قرار گرفته بود كه سخنان و اندیشه‌هايش نيروي فكري همچون قدرتِ انفجاري ديناميت داشتند.

در اين زندگينامه به طور مفصل درباره بيماري‌هاي نيچه نوشته‌ايد. آیا در رابطه با اين ابعاد زندگي او به نكات جديدي دست يافتيد كه با یافته‌هاي پيشين متفاوت باشد؟

در گذشته، بخشی از «اسطوره‌های نیچه» این بود که او از بیماری سیفلیس رنج می‌برده و علت مرگ نیز همین بوده است. با این حال، قضیه پیچیده‌تر از این حرف‌هاست، دانسته‌های قطعی ما زیاد نیستند، چراکه در زمان حیات او، رویه تشخیص پزشکی قابل اتکایی وجود نداشت؛ همچنین روی نیچه کالبدشکافی پس از مرگ نیز انجام نشده است. علوم پزشکی در طول 121 سالی که از مرگ او گذشته پیشرفت‌های بسیاری داشته است. علایمی که در اواخر زندگی داشته دال بر بیماری سیفلیس نیستند. نظرات کنونی به تومور مغزی نزدیک‌ترند، اما هرگز به طور قطع نخواهیم دانست، مگر اینکه نبش قبر شود که امیدوارم چنین اتفاقی هرگز نیفتد.

نیچه به‌رغم ظاهر نسبتاً آتشین و کلمات تندش، در کتاب شما مردی ترسو، همیشه بیمار و گوشه‌گیر به تصویر کشیده شده است. اگر به راستی چنین باشد، این تناقض را چطور شرح می‌دهید؟

او خود واقعا تناقض بود. ظاهر آتشین خودش را نوعی دفاع از خود وصف می‌کند. چنین می‌گوید که: «نرم‌خوترین و خرمندترین مردم می‌تواند، اگر سبیلی بزرگ داشته باشد، طوری بنشیند که گویی در سایه آن سبیل است و احساس امنیت کند. در سایه این سبیل بزرگ، این فکر را القا می‌کند که گویی فردی نظامی، تندخو و گهگاه خشن است و بر همین مبنا با او رفتار می‌شود.» ترسو که نه، فکر می‌کنم همیشه مودب و فروتن بوده است. او دوست داشت به جای تحمیل عقایدش به دیگران، به عقاید و افکارشان گوش فرا دهد نه از سر اینکه ترسو بود، بلکه همیشه احساس می‌کرد که می‌تواند از هر کسی و هر چیزی یاد بگیرد. می‌گفت: «ماری که نتواند پوست‌اندازی کند، می‌میرد.» یعنی اندیشه‌های نو نمی‌توانند در ذهنی خشک که همچون پوست مار نیست، رشد کنند. نیچه می‌خواهد ذهن ما همیشه انعطاف‌پذیر، همیشه پذیرای ایده‌های نو و بهره‌مند از قابلیت رشد باشد. چنان که خودش می‌گوید: «برای زادنِ اختری رقصان، نخست به آشوبی درونی نیاز است.»

رویگرد تند نیچه نسبت به زنان کاملاً شناخته‌شده است. با این حال در کتاب شما از او به عنوان مردی خجالتی که عمیقا به زنان احترام می‌گذارد و در زندگی عشقی‌اش همواره شکست خورده است به تصویر کشیده می‌شود. با در نظر گرفتن زندگی و افکار او، چگونه می‌توان دیدگاهش درباره زنان را توصیف کرد؟

سوال جالبی است. بخشی از «افسانه نیچه» این است که او زن ستیز بوده است. با بررسی زندگی او متوجه شدم عکس این قضیه درست است.

شاید حتی بتوان او را فمینیست خواند. این یکی از جذاب‌ترین کشفیات کتاب است. نیچه زنان را از منظر فکری همسنگ خود می‌دانست و این طرز تفکر در زمانه او غریب است. در زمان نیچه، دختران همانند پسران از استاندارد تحصیلی بالایی برخوردار نبودند، اما او در تمام دوران کودکی خواهرش را تشویق می‌کرد که تحصیل کرده و مستقل فکر کند. هنگامی که استاد دانشگاه بازل بود به پذیرفتن دانشجوی زن رای داد (رای‌گیری شکست خورد). در طول حیاتش چندین تن از نخستین زنان فمینیست را نزدیک‌ترین دوستان خودش می‌دانست، افرادی از جمله مالویدا فون مایزنبوک و متا فون سالیس که اولین زن سویسی بود که موفق به کسب مدرک دکترای شد و به دلیل فعالیت‌های فمینیستی به زندان رفت.

نیچه فقط عاشق زنان باهوش و تحصیلکرده شد. عشق زندگی او زنی به نام لو سالومه بود، زنی بسیار زیبا و باهوش که بزرگان بسیاری همچون راینر ماریا ریلکه و زیگموند فروید عاشقش شدند. لو قلب نیچه را شکست و در این زمان بود که تندترین سخنانش علیه زنان را نوشت. بعدها لو را بخشید و تسکین یافت. اما سخنان احساسی و تندش هنگام دل‌شکستگی در خاطرهای ماند و تشویق‌ها و دلگرمی‌هایش نسبت به دوستان زنش فراموش شدند.

نکته بحث‌برانگیز دیگر درباره نیچه، رابطه‌اش با نازی‌ها و نقش خواهرش در سوءتفسیر اندیشه‌های اوست. نظر شما درباره نقش خواهرش چیست؟ آیا او واقعا دلیل چنین تفسیر نادرستی است یا درباره نقشش اغراق کرده‌اند؟

زندگی نیچه همزمان با هیتلر نیست. زمانی که نیچه در سال 1900 درگذشت هیتلر 11 ساله بود. بنابراین رابطه چندان از سوی نیچه وجود ندارد. با این حال، خواهرش، الیزابت، تا سال 1935 زنده بود و یکی از ستایشگران بزرگ هیتلر و در واقع دوست او محسوب می‌شد. هیتلر حتی در مراسم خاکسپاری الیزابت حضور داشت!

در زمان نیچه، بیسمارک داشت رایش را به ابرقدرتی در اروپا تبدیل می‌کرد. این رایش نیای رایش سوم هیتلر بود. نیچه از ناسیونالیسم و نژادپرستی رایش بیسمارک متنفر بود و دوست داشت بگوید که خودش یک آلمانی بد اما یک اروپایی خوب است. به نظر او شعار «آلمان، آلمان، بالاتر از هر چیز» پایان فلسفه آلمان بود.

اما خواهرش الیزابت نظر مخالفی داشت. او ناسیونالیست و نژادپرستی

رادیکال بود. او حتی به پاراگوئه رفت تا «آلمانی جدید با خون پاک و در جایی که هیچ یهودی‌ای بر آن گام نگذاشته» پیدا کند. اما از سوی دیگر، نیچه یهودیان و سهم‌شان در فرهنگ اروپا را بسیار ارزشمند می‌دانست. از آخرین چیزهایی که نوشت این بود: «من همه یهودستیزان را به رگبار می‌بندم.»

هنگامی که نیچه در سال 1900 درگذشت، الیزابت کنترل میراث و نوشته‌هایش را به دست گرفت. الیزابت تا سال 1935 زندگی کرد و نامه‌های او را دستکاری کرد و حرف‌های او را به اعتقادات ملی‌گرایانه و یهودستیزانه خودش تغییر داد. حتی کتابی کامل به نام برادرش با عنوان «اراده معطوف به قدرت» نوشت و منتشر کرد. الیزابت موسولینی و هیتلر را می‌پرستید و آنها هم او را می‌پرستیدند. الیزابت طی 35 سال پس از مرگ برادرش، ساختمان آرشیو نیچه را به مرکز تبلیغات حزب نوظهور ناسیونال سوسیالیست (نازی) تبدیل کرد. ارنست کریک، یکی از مبلغین ارشد نازی، موشکافانه گفته بود که علاوه بر این واقعیت که نیچه سوسیالیست و ملی‌گرا نبوده، بلکه مخالف نژادپرستی بوده است. چطور ممکن است او یک ناسیونال سوسیالیست پیشرو (نازی) باشد.

خوشبختانه، نیچه فیلسوف شناخته شده‌ای در ایران است که دلیل عمده آن کتاب «چنین گفت زرتشت» است. اکثر آثار او به زبان فارسی ترجمه شده‌اند. شما به عنوان یک پژوهشگر نیچه، تا چه اندازه با فرهنگ و اندیشه ایرانی آشنا هستید؟ دانش نیچه از این فرهنگ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

متأسفانه، من هرگز از کشور شما بازدید نکرده‌ام، اما هنگامی که حدوداً کودکی 7 ساله بودم، هنگام بازدید از موزه بریتانیا، عاشق فرهنگ ایران شدم. این بازدید عشق و احترام همیشگی به کشور، فرهنگ، تاریخ و مردم شما به من عطا کرده است. دیدن آثار باستانی همچون منشور کوروش، گنجینه آمودریا و بقایای عظیم پرسپولیس واقعاً جذاب و الهام‌بخش است. تمدن شما وارد خانه‌های ما شده است. فرش‌های زیبای‌تان بسیار ارزشمندند، نقاشی‌های مینیاتورتان بسیار محبوبند و اشعار حافظ، شاعر بزرگ، بسیار خواننده می‌شوند و مورد احترامند. نیچه بخت دیدن چنین چیزهایی را نداشت، اما بدیهی است آنچه که برای او اهمیت داشت بررسی عمیق آیین زرتشت بود که حاصلش آن شاهکار جذاب و شاعرانه «چنین گفت زرتشت» است.

یکی از جالب‌ترین بخش‌های کتاب شما، گمانه‌زنی درباره علت واقعی

بیماری و مرگ نیچه است. سالها بود که بسیاری از مردم به دلایل احمقانه از جمله بیماری‌های مقاربتی اعتقاد داشتند. چگونه چنین شایعاتی گسترش یافت؟ آیا اکنون میدانیم که چگونه بیمار شد و درگذشت؟

علت اصلی نامشخص است، اما چندین احتمال وجود دارد. مساله جنون در خانواده مطرح است. پدر نیچه در جوانی دیوانه از دنیا رفت. بنابراین ممکن است جنون وراثتی دلیل این امر باشد. در گذشته، جنون نیچه را علائم آخرین مراحل بیماری سیفلیس میدانستند و استدلال‌هایش اندر این راستا عبارتند از: نخست اینکه اگر بیماری او سیفلیس بود به جای اینکه به مدت 11 سال در جنون به سر ببرد، خیلی زودتر می‌مُرد. دوم اینکه طی آن 11 سال، علائم سیفلیس مرگ‌آور، مثلاً تورفتگی و خوردگی بینی، در صورت او دیده نمی‌شود. در آخرین نظروزی‌های پزشکی این فرضیه مطرح می‌شود که او بر اثر تومور مغزی مُرده است.

صد و بیست سال از مرگ نیچه، آن مرد رنج‌دیده و بیمار که زندگی دشواری داشت می‌گذرد. او را، در کنار مارکس و فروید، از بنیانگذاران اندیشه نوین میدانند. به نظر شما میراث نیچه چیست؟ و در پایان ربع نخست قرن بیست و یکم چه چیزی می‌توان از او آموخت؟

اگر بخواهم این سوال را پاسخی قلبی بدهم، به چیزهای بزرگ همچون تاریخ و سیاست اشاره نخواهم کرد، بلکه بدین مساله خواهم پرداخت که نیچه چگونه هر يك از ما را از طریق انسانیت فردی‌مان خطاب قرار می‌دهد. سخن معروف او مبنی بر پایان اخلاقیات دینی بیش از اینکه ادعا باشد، يك سوال است. هنگامی که داروین نظریه تکامل خود را منتشر کرد نیچه دانش‌آموزی 15 ساله بود. آنچه نیچه می‌پرسید این بود که آیا علم خدا را کشته است؟ اگر چنین است، چگونه باید به زندگی ادامه داد؟ اگر هدف الهی وجود نداشته باشد، هر يك از ما چگونه معنای واقعی را در زندگی فردی خود خواهد یافت؟ نیچه به ما می‌گوید که ما معنا را از طریق زیستن می‌یابیم. ما با قبول مسوولیت زندگی خود و پذیرفتن سرنوشت معنا را خواهیم یافت. «تا ابد چیزی متفاوت نه در گذشته و نه در آینده طلب مکن. نه فقط تاب‌آوردنِ ضرورت {و امر ناگزیر} - بلکه عشق‌ورزیدنِ به آن.» خاصه باید آموخت که مشقت‌های زندگی را نیز دوست داشت، چراکه «آنچه مرا از پای درنیندازد قوی‌ترم می‌سازد.» باید زیستن را آموخت، هر تجربه‌ای را چنان دانست که گویی بالقوه‌گی زیبای زندگی را بسط می‌دهد. این یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های دنیای امروز ما است. چگونگی داشتن زندگی‌ای

نيك و ارزشمند، چگونگي يافتن معنا در زندگي؛ نيچه اين سوال را خطاب قرار مي‌دهد، سوالي كه هنوز هم از بزرگ‌ترين چالشهاي عصر ماست.

سوپریدو، جولای 2021

آنچه در این مقاله می‌خوانید، مجموعه‌ای از تفکرات و تجربیات است که در طول سال‌ها در ذهن من شکل گرفته است. این نوشته‌ها به شما کمک می‌کند تا به زندگی خود معنا ببخشید و از لحظات ارزشمند آن بهره‌مند شوید. امید است که این مطالب برای شما مفید و الهام‌بخش باشد. «زندگی یک سفر است، نه یک مقصد».

تاریخ انتشار: 28 شهریور 1400